

فلسفه تاریخ هگل

اکبر گنجی

کیهان فرهنگی « شماره 38

مقدمه :

از نظر حکما، تمایز علوم به موضوعات آنهاست و منطقیون گفته‌اند موضوع هر علمی چیزی است که در آن علم از عوارض ذاتیه آن پی جویی و گفتگو می‌شود. حال باید دید که موضوع فلسفه تاریخ کدام است؟ و فلسفه تاریخ به تبیین احکام کدام موضوع می‌پردازد؟ از نظر برخی، موضوع فلسفه تاریخ، خود تاریخ خارجی است. فلسفه تاریخ، معرفتی است که در آن از خود «تاریخ» و قوانین مربوط به آن و حاکم بر آن بحث می‌شود. حال این سؤال پیش می‌آید که پس تفاوت فلسفه تاریخ با علم تاریخ در چیست؟ و مورخ دقیقا در کدام وادی باید گام نهاد؟ و فیلسوف چه نقشی را بازی می‌کند؟ کسانی پنداشته‌اند که هدف علم تاریخ بیان قانونمندیهای عام تاریخ است. اما به گمان ما هدف علم تاریخ بیان قانونمندیهای تاریخ نیست. بلکه هدف علم تاریخ به کار گرفتن و استخدام قانونها برای روشن نمودن حوادث خاصی است که در گذشته واقع شده است. علم تاریخ علم به حوادث جزئی و خاص گذشته است-جزیی به مفهوم منطقی آن در برابر کلی- از این رو وقتی یک مورخ به تبیین حوادث می‌پردازد هیچ گاه به صورت کلی حوادث نظر ندارد. به عنوان مثال وقتی یک مورخ به تفسیر و تبیین انقلاب اسلامی ایران می‌پردازد به حوادث خاص و مشخصی که در سالیان گذشته- مثلا از 15 خرداد 42 به این طرف- در کشور ما رخ داده است و روابطی که بطور خاص و مشخصی در سایر حوزه‌ها و قلمروها و کشورهای دیگر جهان در ارتباط با انقلاب اسلامی دخیل بوده است نظر می‌کند و چگونگی پیدایش این حادثه صد در صد مشخص و منحصر به فرد و عظیم را روشن می‌نماید و توابع بعدی این انقلاب در داخل و خارج را بیان خواهد کرد. بدین لحاظ هدف علم تاریخ توضیح و تشریح حوادث است نه به دست آوردن قوانین.

و اگر مورخی قوانین را به کار می‌گیرد برای تبیین و تشریح حوادث است، علم تاریخ همچون طب، علمی مصرف کننده است. یعنی قوانین کلی خود را از جای دیگری اخذ می‌کند تا به وسیله آن قوانین ظلمت حوادث را روشن نماید. علم تاریخ گرچه که مشتمل بر قوانین است اما هدف اصلی مورخ تولید قانون نیست بلکه تبیین حوادث خاصی است که در گذشته اتفاق افتاده است و قوانین کلی خود را عمدتا از جامعه شناسی و روان شناسی اخذ می‌کند و در مواردی از قوانین باستان شناسی و زمین شناسی بهره می‌جوید. 1

پس تمایز اصلی فلسفه تاریخ با علم تاریخ در این است که در فلسفه نظر پردازانه تاریخ 2، به گمان فیلسوفان این فن، هدف اصلی تولید قوانین کلی و قانونمندیهای عامی است که بر مجموع حرکت تاریخ حاکم است. اما هدف اساسی علم تاریخ تبیین حوادث خاص و جزئی است با استخدام قوانین کلی که از سایر علوم اخذ می‌نماید.

تفاوت بعدی علم تاریخ و فلسفه نظر پردازانه تاریخ در این است که علم تاریخ، مثل هر علم دیگری، گزینشی است.

از این رو در تفسیر یک حادثه خاص تاریخی کوچک یا بزرگ هیچ مورخ و مفسری همه حوادث را که منتهی به آن حادثه شده‌اند ذکر نمی‌کند. این کار نه علما و نه عملاً ممکن است. هر مورخ از «زاویه دید» خاصی نظر می‌کند و از روزه همان زاویه حوادث و مسببات آنها را برمی‌گزیند. هیچ دو مورخی از یک حادثه یک نوع تفسیر و تاریخ نمی‌نویسند.

به تعداد مورخان تاریخ می‌توان داشت. یعنی نه تنها در گزیدن چهره‌ای از حوادث ناگزیریم بلکه در گزیدن خود حوادث نیز چاره نداریم. توده‌ای فشرده و انباشته و آشفته از حوادث هرگز یک کتاب تاریخ را تشکیل نمی‌دهند بلکه مورخ با طرحی و بینشی قبلی به تنظیم و رشته کشیدن حوادث می‌پردازد و سیر آنها را به نقطه‌ای خاص منتهی می‌کند.

در این تنظیم و طراحی طبعاً حوادثی از نظر دور می‌مانند و یا جلوه نمی‌کنند و حوادثی بزرگ می‌شوند و بها می‌یابند بنابراین علم تاریخ اگر می‌خواهد علم تاریخ باشد، آن چنان که مورخان آنرا تولید می‌کنند، علمی گزینشی است و به وجهی یا وجوه خاصی از تاریخ خارجی می‌پردازد. 3

اما فلسفه نظر پردازانه تاریخ، آن چنان که مدعیان این فن ادعا دارند، ناظر به وجهی از وجوه تاریخ نیست.

بلکه من حیث المجموع و از تمام ابعاد و وجوه قانونهائی را عرضه می‌کند که همه حرکت تاریخ را فرا بگیرد و برای این موجود متحرکی که در حال رشد و تغذیه و تحرک مداوم است قانون بنویسد.

در فلسفه نظر پردازانه تاریخ به تاریخ چنان نظر می‌کنند که گویی من حیث المجموع یک موجود واحد زنده متحرک قانونمند است که انسانها و حوادث و کشورها و موجودات سلولهای آن پیکرند. تاریخ به منزله یک موجود زنده روحی دارد که در تمام اندامها و سلولهایش رخنه کرده است و او را به سمتی می‌کشد. بنابراین اولین فرض فلسفه نظر پردازانه تاریخ این است که تاریخ مجموعه حوادث پراکنده‌ای که هیچ ارتباط ارگانیکی با هم ندارند نیست بلکه تاریخ همچون موجود زنده متحرکی است که روحی دارد وجهی و عزمی و آهنگی و حرکتی و هدفی و قانونی و نظامی و محرکی و مسیری. پس قوانین فلسفه نظر پردازانه تاریخ، قوانین جزئی حوادث تاریخ نیست بلکه قوانین حرکت این هويت مستقل است که همه چیز را زیر بال و پر خود گرفته و خودش به منزله یک موجود حرکت می‌کند.

از نظر فیلسوفان تاریخ مورخ در علم تاریخ به جسم تاریخ می‌پردازد اما فیلسوف تاریخ به روح متحرکی که تمام آن کالبد را در اختیار دارد می‌پردازد. انکار این هويت زنده متحرک (روح تاریخ) مستلزم انکار قانونمندی تاریخ است. فیلسوفان تاریخ چنین می‌پندارند که اگر به حوادث و مسیر تمدنها از اعصار باستان تاکنون نظر کنیم و بخواهیم این حوادث را تبیین و تشریح نماییم گرچه که به لحاظ جسم، تاریخ دارای ادوار مختلفی است اما اگر روح تاریخ را در نظر بگیریم تمام این حوادث من حیث المجموع حرکات یک موجود است که در این عالم روان شده و حرکات مختلفی از او سر می‌زند. در یک جا رفتار او به صورت جنگهای سزار و ناپلئون ظهور کرده است و در جای دیگر به عنوان حدوث فلان مکتب و فلان اندیشه که در فلان قوم خاص در تاریخ به وجود آمده است و در جای دیگر این روح در لوای مغول به ایران حمله نموده و در جای دیگر به صورت ناپلئون به روسیه حمله کرده و در جای دیگر به صورت هگل ظهور نموده و آن اندیشه‌های فیلسوفانه عظیم و دشوار را به وجود آورده و در جای دیگر... «هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد» این همان تلقی اساسی تفکر فلسفه تاریخ است.

به عقیده فیلسوفان تاریخ، مورخ در علم تاریخ به تشریح بدن تاریخ می‌پردازد و در مقام یک فیزیولوژیست توضیح می‌دهد که این رگ از کجا رد می‌شود و آن سلول متعلق به کجاست و دست چگونه حرکت می‌کند و یا در مقام یک بیوشیمیست توضیح می‌دهد که این مولکول که از این غده درون ریز در خون آزاد شده در فلان سلول چه تأثیر شیمیایی گذاشته است.

اما فیلسوف تاریخ به روحی که بر این بدن حاکم است و به حرکتی که این بدن من حیث المجموع می‌کند و به برنامه‌ای که در ذهن این روح است و به اراده‌ای که بر او حاکم است می‌اندیشد. وقتی که مارکس می‌گوید: «تاریخ مانند یک مادر حامله‌ای است که فرزند خودش را ناگزیر باید بزاید و انسانها فقط می‌توانند این زاده شدن را اندکی به جلو یا عقب بیندازند ولی هرگز بر نفی این تولد و به از بین بردن و نابودی آن فرزند توانایی ندارند»، و هگل که می‌گوید: «تاریخ کشتارگاه اراده‌های فردی انسانهاست، گویی تاریخ گردبادی است که انسانها را در خود پیچیده است و به هر طرفی که دلش بخواهد آنها را با خود می‌برد و در این راه از روی اجساد مردگان و طاغیان پیروزمندانه عبور می‌کند.» حال اگر کسی روح حاکم بر تاریخ را انکار نماید در حقیقت فلسفه نظر پردازانه تاریخ را نفی کرده است. بین این بینش «تاریخ محصول برآیند و برخورد اراده‌ها و اعمال و رفتار انسانها با همدیگر و با طبیعت خارجی است» و این بینش که «انسانها که در تاریخ‌اند و نه خود تاریخ-گویی در دالانی هستند که تا انتها ساخته شده و کشیده و تمام شده است، و اینان تنها پیماینده این مسیرند» تفاوت بسیار است. اگر حرکت خود انسانها را تاریخ بدانیم در آن صورت نه دالانی است و نه پیچ و خمی. به هر طرف که بروی تاریخ همان است. 4

بنا به توضیحات فوق، فلسفه نظر پردازانه تاریخ معرفتی است که در آن از حرکت، محرک، مسیر و هدف موجودی به نام «تاریخ» بحث می‌شود.

سه سؤال اساسی که هر فیلسوف نظر پرداز تاریخ عمدتاً به پاسخ آنها می‌پردازد به قرار ذیل است:

(1) تاریخ به کجا می‌رود؟ (هدف)

(2) چگونه می‌رود؟ (مکانیسم حرکت. محرک)

(3) از چه راهی می‌رود؟ (مسیر و منازل برجسته حرکت)

فردریک هگل (1730-1831 م) فیلسوف نامبردار آلمانی یکی از بزرگترین فیلسوفان تاریخ بشریت است و یکی از بزرگترین نظامات فلسفی را به متفکران عرضه کرده و تأثیر و نفوذ بسیار زیاد او را هنوز هم در فلسفه‌های معاصر بخوبی می‌توان دید و با اینکه یک قرن و نیم از مرگ او می‌گذرد هیچ متفکری نتوانسته است-بطور سلبی یا ایجابی- خود را از میدان جاذبه مکتب او رها سازد. در حقیقت هگل، به یک معنا، از فیلسوفان تاریخ ساز بوده است. 5

هگل ظرف عمر شصت و یک ساله خود، که نیمی از آنرا در قرن هیجدهم و نیم دیگر را در قرن نوزدهم گذراند، آثار بسیاری به جامعه علم هدیه کرد. هگل با اندیشه‌های کانت و فیلسوفان یونان بخوبی آشنا بود و تبحرش در فلسفه یونان امری داستانی و بسیار شگفت انگیز بوده است. به جزئیات اندیشه فیلسوفان یونان، و خصوصاً فلسفه افلاطون

احاطه کافی و کامل داشته است. هنگامی که به مسائل عادی فلسفه می‌پرداخت بسیار سرد و بی روح سخن می‌گفت اما همین که وارد نکات غامض و دشوار فلسفی می‌شد شکفته می‌گشت و سخنانش با فصاحت، عجیبی توأم می‌شد و نفوذ فلسفه هگل زبان بی‌اندازه دشواری دارد، و همین نکته، متأسفانه، باعث شده است که کسانی فکر کنند که یا فلسفه اساساً امر دشوار و غامضی است و یا غامض گفتن فلسفه بافتن است. 6

به قولی که فیخته نقل می‌کند هگل در بستر مرگ خودش می‌گفت: «فلسفه مرا تنها یک نفر فهمید ولی او هم نفهمید». «زبان تفکر هگل، زبانی است که از قواعد و قوانینی درونی و انسجام خاص تبعیت می‌کند. هگل گاهی از «لب»، «لب دریا» و از «لا»، «الا» را مراد می‌کند اما درک این شیوه بیان فلسفی جز با امعان نظر در مجموع منظومه فلسفی فیلسوف و کوشش در ایجاد هم‌زبانی با بیان و همدلی با تفکر وی امکان پذیر نیست. 7»

تأکید بر این مسئله-غامض بودن زبان فلسفه هگل-به خاطر تذکار این نکته است که از فلسفه هگل تفسیر واحدی نشده است و شارحان آثار او در مواردی با هم اتفاق نظر ندارند و به همین جهت ممکن است استنباط و برداشتی که از نظریات او ارائه می‌شود با برداشت بعضی از شارحان او متفاوت باشد و این مسئله مهم و عجیبی نیست. به خاطر اینکه در میان شارحان غربی آثار او هم تفاوت آرا بسیار است و راه رفعی هم برای این امر وجود ندارد. سخنان او در مواردی آن قدر پر ابهام و چند پهلو و دشوار و نامفهوم است که جز بدین طریق که انسان فقط به همین اندازه اکتفا نماید که بویی از معنای آن استشمام نماید راه دیگری برای استنباط وجود ندارد. همین نکته، باعث شده است که کسانی فلسفه او را بکلی مخدوش بدانند، شوپنهاور می‌گوید: «هگل از بالا و به دست قدرتمندان بر مسند نشست و رسماً فیلسوف کبیر اعلام گردید، مردی بود گول، بی مزه، تهوع‌آور، چاچول باز بی سواد، که در مغلق نویسی و فریبا نمودن جنون‌آمیزترین خزعبلات آشفته‌گر به اوج گستاخی صعود کرد.

پیروان مزدور او نیز این خزعبلات را، با بوق و کرنا، حکمت لایزال اعلام داشتند و همه احمقان، به شتاب آن را به جان پذیرفتند و به هم پیوستند و همانند گروهی سرود خوان، که نظیرش را نشنیده‌ایم، سرود ستایش خواندند. اقتدار معنوی هگل، که به وسیله قدرتمندان فراهم گردید، آن چنان سیطره یافت که فساد فکری را بر سراسر زندگی یک نسل کامل جاری ساخت 8» و البته، از آن طرف، کسان دیگری معتقدند فلسفه او دارای عمق‌هایی است که ورای فهم عادی است. خود هگل می‌گفت عموم مردم در سطح فاهمه هستند اما تعقل چیز دیگری است. و او فلسفه خود را در سطح عقل می‌دانست.

فلسفه تاریخ هگل

برای هگل، تضاد گوهر ایده مطلق (که همان آزادیخواهی اوست) با محدودیت او (که این جهانی شدنش می‌باشد) همواره او را به سنتزی می‌کشاند که در آن درجه آزادی بالاتر رفته و محدودیت و فراق کمتر شده است. جهان خارج فکری است که در عالم رها شده است.

این جهان یک فکرت است از عقل کل

عقل چون شاه است و صورتها رسل

این فکر از طریق ترکیب تناقضها به حدوث مراحل جدیدی می‌رسد. گوهر روح مطلق جهانی، که در این جهان که رها شده و به صورت انسانها و موجودات طبیعی ظهور کرده است، آزادیخواهی است. «آزادی گوهر روح است» 9 اما وقتی که روح مطلق جهانی، خود را در این جهان رها ساخت و به صورت یک اندیشه سرگردان درآورد، تعیین-ابعاد و اقتدار - یافت و موجود مشخص و متعین شد، در نتیجه از آزادی مطلق محروم گردید و از این پس شوق به وصال مجدد آزادی تمام هستی او را تشکیل می‌دهد. «روح آزاد است. غایت روح جهانی در تاریخ جهانی، تحقق بخشیدن به ذاتش و دست یافتن به موهبت آزادی است. کوشش آن در این است که خود را بشناسد و باز شناسد» 10

نظیر چنین اندیشه‌ای در عرفان اسلامی به اشکال گوناگون دیده می‌شود.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جداییها شکایت می‌کند

در حقیقت «شکایت از جدایی» به یک معنا، تمام روح فلسفه هگل را تشکیل می‌دهد. «هدف روح آن است که خود را بشناسد، تنها آرزویش آن است که خود را بدان گونه که در نفس خود و برای خود هست بشناسد و حقیقتش را بر خویش آشکار کند. روح می‌خواهد جهانی معنوی و مطابق با مفهوم راستین خویش بیافریند و حقیقت خود را به کمال رساند و واقعیت بخشد و دین و دولت را به شیوه‌ای پدید آورد که با مفهوم راستینش مطابق و بلکه عین حقیقت و مثال خودش باشد. زیرا مثال، حقیقت مفهوم (روح) و آئینه و نمودگار آن است. 11 اندیشه مطلق جهانی ابتدا با روح اصلی و عالی و آزاد پیوسته بوده است. اما سپس از او جدا شده است و اکنون «شکوه از جدایی» تمام سرگذشت و سرنوشت این موجود را تشکیل می‌دهد و با شکوه‌اش، وصال به «اصل خویش» را طلب می‌کند:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

پس تاریخ تمام عالم عبارت از «اشتیاق» روح مطلق جهانی است به «روزگار وصال نخستین» خداوندی که بدون جهان خدا نیست ناگزیر است که جهانی با خود داشته باشد. و این جهان تجلی خارجی خداست. «تاریخ جهانی تنها یک جلوه از این عقل اصیل یگانه است، صورتی است از صور جزئی‌های که عقل به وسیله آنها خود را آشکار می‌کند» 12

«تاریخ جهانی، باز نمای فراگردی مطلق و خدایی روح در والاترین صورتهای آن، و نیز پیشرفتی است که روح با آن ذات راستینش را باز می‌یابد و از خود آگاه می‌شود» 13 اما «تجلی خارجی» برای روح نتیجه‌ای جز فراق و محدودیت ندارد. هم از خود دور می‌شود و هم می‌خواهد که دوباره به خود برسد. پس کششی و کوششی در او آغاز می‌شود. کششی که می‌خواهد بند محدودیت را از پای باز کند و کوششی که می‌خواهد دوباره به آن سرچشمه نخستین بیوندد.

از نظر هگل بدون قبول حاکمیت روحی بر این عالم، فلسفه تاریخ وجود ندارد: «تنها اندیشه‌ای که فلسفه برای بررسی تاریخ به میان می‌آورد اندیشه ساده عقل است-یعنی این اندیشه که عقل بر جهان فرمانرواست و در نتیجه، تاریخ جهان جریانی عقلانی دارد. تاریخ، این ایقان و بینش را از پیش مفروض می‌دارد ولی فلسفه چنین نمی‌کند» 14.»

در حقیقت به عقیده هگل فلسفه چنین عقلی (روحی) را اثبات می‌نماید ولی اکنون که نوبت بحث از تبیین تاریخی جهان است ما مجبوریم که وجود چنین عقلی را مفروض بدانیم و بدانیم که چنین روحی بر عالم حاکم است. هگل همین اندیشه را به شکل دیگری نیز ارائه می‌دهد: «تنها غایت پژوهش فلسفی آن است که امور تصادفی و ممکن را طرد کند» یعنی فلسفه (فلسفه هگل) وجود موجودی غیر ضروری در عالم خارج را نمی‌پذیرد. بلکه تمام موجودات با ضرورت منطقی وجود یافته‌اند. به عقیده هگل فیلسوف تا به ضرورت منطقی بین دو حادثه نرسد به فلسفه نرسیده است.

پس ما نمی‌توانیم قبول کنیم که در جهان حادثه‌ای روی داده است که نسبت به مقدماتش ضرورت منطقی ندارد.

پس غایت پژوهش فلسفی این است که امور تصادفی و ممکن را طرد کند: «تصادف و امکان همان ضرورت بیرونی است، یعنی ضرورتی است که از علل وابسته به اوضاع و احوال بیرونی ریشه می‌گیرد. در تاریخ ما باید غایتی کلی و مقصودی غایی بچوئیم نه غایتی جزئی از روح ذهن یا ذهن. این غایت کلی را باید به یاری عقل دریابیم، زیرا عقل فقط می‌تواند با غایت مطلق سر و کار داشته باشد نه با غایت محدود و جزئی. این غایت، محتوایی است که خود گواه خویش است و هر آنچه مایه دل‌بستگی انسانی است بر آن استوار است. امر معقول، امری است که در خود و برای خود وجود دارد و از این رو هر چیزی که ارزشی دارد هستی خود را از آن می‌گیرد. جلوه‌هایش (یعنی جلوه‌های روح) در تاریخ گوناگون است ولی در هیچ یک از آنها به اندازه صور بی‌شماری که ما اقوام می‌نامیم و روح از آنها خویشتن را بیان و نمودار می‌کند، منزلت آن به عنوان غایت آشکار نیست. 15»

روح مطلق جهانی خود را به صورت ملتها و اقوام عرضه می‌کند «این ایمان و اندیشه را باید وارد تاریخ کرد که عالم خواست، بازیچه تصادف و احتمال نیست. اینکه مقصودی باز پسین در رویدادهای زندگی اقوام وجود دارد و سیر تاریخ جهانی تابع عقل است-آن هم نه عقلی ذهنی و جزئی بلکه عقلی خدایی و مطلق-حقیقتی است که در اینجا فرض پیشین ماست، برهان آنرا در مطالعه خود تاریخ باید جست که هم نمایش عقل و هم کار عقل است» 16.»

به عقیده هگل:

اولاً: وجود «عقل» و حاکمیت آن بر عالم را به منزله یک امر مفروض باید در نظر بگیریم.

ثانیاً: دلیل سخن او را در خود تاریخ خارجی می‌توان یافت.

ثالثاً: تاریخ خارجی هم نمایش عقل-نه عقل جزئی کسی بلکه عقل کلی مطلق خدایی-است هم کار عقل است. یعنی باید به تاریخ چنان نظر کرد که گویی موجود واحدی به نام عقل افعالی دارد. درست شبیه عقل انسان که افکار متفاوتی دارد و چیزهای متنوعی می‌آفریند و از طرف دیگر تاریخ را نمایش عقل بدانیم. یعنی تصور نشود که عقل در گوشه‌ای نشسته و اعمالی از او سر می‌زند بلکه خود عقل به میدان آمده است و تمام حوادث محصولات تجلی

اوست و اصلا عین تجلی اوست «همه چیز در تاریخ، به وجه عقلایی روی داده است و تاریخ جهانی، (حاصل) سیر عقلایی و ضرور روح است. روح، گوهر تاریخ است و طبع آن همیشه یگانه و یکسان است. و این طبع را در هستی جهان عیان می‌کند». 17 «روح به صورتهای بی شمار در تاریخ آشکار می‌شود». 18 «روح جهانی مطابق است با روح خدایی که همان روح مطلق باشد. خدا چون در همه جاست در همه کس هست و در هر وجدانی پدیدار می‌شود، معنی روح جهانی همین است» 19

پس فلسفه تاریخ هگل بدین ترتیب آغاز می‌شود که: روحی سرگردان وارد جهان می‌شود. گوهر این روح عین آزادیخواهی است. اما وقتی که این موجود-آزادیخواه کوشای نامحدود 20 وارد عرصه جهان می‌شود از خود بیگانه می‌گردد و از این پس دائما به دنبال فائق شدن بر از خود بیگانگی است. یعنی می‌خواهد به آن بی قیدی مطلق برسد. به قول مولانا:

چون به ظاهر آمد آن نور سره

شد عدد چون سایه‌های کنگره

آن نور سره (نور خالص) از طریق کنگره‌ها به عالم تابیده است، و اکنون دیگر ما آن نور خالص را نمی‌بینیم بلکه فقط تصاویر متعدد و متفرق او را می‌بینیم. چون کنگره شده است متعدد و متفرق شده است.

کنگره ویران کنید از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق

توصیه هگل هم ویران کردن کنگره‌هاست. منتها این ویران کردن به وسیله منجنیق و کلنگ صورت نمی‌گیرد بلکه وظیفه فیلسوف است که از پشت این کنگره‌ها آن نور نیره واحدی که در این عالم پخش و متنوع و متعدد شده است را ببیند و هگل هم در فلسفه تاریخ خودش می‌خواهد آن صورتهای متنوع و متعدد را تبیین نماید: «فهم این نکته آسان است که روح آزاد، به حکم ضرورت، به خود پیوسته است و گرنه آزاد نیست. گفتیم که هدف تاریخ، این است که روح به خودآگاهی برسد، یا جهان را شایسته خویش سازد. 21». جهان را شایسته خویش سازد تفسیر دیگری از خود به آگاهی رسیدن نفس است. اگر انسانها و تاریخ به خودآگاهی رسیدند و وضع سیاسی و حکومتی به شیوه‌ای تبدیل گردید که عقل می‌گوید، در حقیقت گویی روح به خود آگاهی رسیده است و یا جهان شایسته روح شده است. «زیرا این هر دو یک حالت و نیز می‌توان گفت که روح، مفهوم راستینش را از درون خویش، می‌پروراند و به آن عینیت می‌بخشد و بدین سان مصداق مفهوم خویش می‌شود. 22 «روح مصداق مفهوم خودش می‌شود یعنی چه؟ هگل در فلسفه‌اش سعی می‌کند تا موجودات خارجی را از درون روح که یک اندیشه جهانی است بیرون بیاورد. حال با این قضیه که روح مصداق مفهوم خودش می‌شود معنای آن نکته آشکار می‌گردد. یعنی موجودات خارجی عینا مصادیقی هستند که از آن مفهوم کلی به روش دیالکتیکی به در آمده‌اند. از بودن به نبودن می‌رسیم و از ترکیب و آمیختن بودن و نبودن، حرکت و صیوررت به دست می‌آید و بعد حرکت نقیض خودش را ایجاد می‌کند و رفته‌رفته کاروان جهان به راه می‌افتد.

قهرمان در تاریخ

با قبول هویتی مستقل و خارجی برای تاریخ به سئوالی می‌رسیم که لازمه چنین فرضی است: قهرمانها سازنده تاریخند؟ و یا تاریخ سازنده قهرمانسهاست و قهرمانها اسیر در دست تاریخند؟ این سؤال فقط در فلسفه نظری تاریخ که در زیر بنای خودش موجودی مستقل و خارجی به نام تاریخ را مفروض گرفته است قابل طرح است و الا اگر کسی وجود موجودی خارجی به نام تاریخ را انکار نماید دیگر چنین سئوالی برای او مطرح نخواهد شد.

هگل معتقد است که تاریخ اهداف خود را دنبال می‌کند و انسانها و قهرمانها ابزار دست روح حاکم بر تاریخند. و تا آنجا که با اهداف او همگامی کنند، فیه المراد. اما اگر با تاریخ همگام و هماهنگ نشوند زیر چرخهای تاریخ له خواهند شد و به مزبله تاریخ خواهند افتاد. هگل از «شیطنت عقل» سخن می‌گوید: «سودهای جزئی با یکدیگر می‌ستیزند و در جریان ستیزه، برخی از آنها نابود می‌شوند. ولی از درون همین ستیزه و نابودی است که گوهری کلی، ایمن از گزند آن، سر بر می‌زند، زیرا مثال کلی خود به عرصه ستیزه و نبرد و خطر در نمی‌آید، بلکه بر کنار از آن و دور از هر گونه برخورد و آسیب می‌ماند و سودهای جزئی عواطف را به کارزار می‌فرستند تا خود را به جایش بفرسایند. این را می‌توان نیرنگ عقل نامید زیرا عقل با آن، عواطف را به جای خود به کار می‌گمارد و بدین سان زیان و تاوانش را همان عواملی می‌دهند که عقل به یاری آنها به خود هستی می‌بخشد. 23» یعنی انسانها معمولا اسیر عواطف خودشان هستند و وقتی به چیزی عشق و؟؟؟ شوقی پیدا کردند به سوی آن روان می‌شوند اما در حقیقت واقف نیستند که مجری برنامه کسی دیگری هستند گویی یک نوع «جن‌زدگی» در این عالم وجود دارد و دیوی مردم را گرفته است.

«در برابر این عنصر کلی و گوهری (یعنی عقل)، که وجودش در خود و برای خود است، همه چیز دیگر فرمانبردار و زیر دست و خدمتگزار و افزار کار است. 24» انسانها خیال می‌کنند که قوای خود را به فعلیت می‌رسانند. اما در حقیقت آن شیطان، و یا به تعبیر هگل، عقل است که بر آنها فرمان می‌راند و آنها را به هر طرف که خودش می‌خواهد می‌کشانند:

رشته‌ای بر گردنم افکند دوست

می‌کشد آنجا که خاطر خواه اوست

هگل می‌گوید: «گفته‌ام که باور یا فرض پیشین ما آن است که عقل بر جهان و از این رو بر تاریخ جهان فرمانرواست...»

25

هگل در اینجا راجع به سزار و اینکه با دشمنانش چه کرد و چه نوع نظام حکومتی را به وجود آورد بحث می‌کند ولی چون دشمنان، فرمانروایان ایالات بودند. پیروزی قیصر بر ایشان مایه چیرگی او بر سراسر امپراتوری روم نیز شد: بدین سان او بی‌آنکه در مقررات سیاسی نظامی دست ببرد سروریکه تاز کشور گشت. ولی برخورداری از نیرویی یگانه در روم به او امکان داد که به غایت خود، که در آغاز، خصلت منفی داشت و در عین حال غایتی ضرور در تاریخ روم و تاریخ جهان بود برسد. آنچه راهبر او در کارش گشت نه تنها سود خصوصی او نبود بلکه غریزه‌ای نیز بود که آنچه را بایسته روزگار بود به انجام رساند. بزرگ‌مردان تاریخ، کسانی هستند که گوهر غایبات خصوصی ایشان، همان گوهر خواست روحی جهانی است. 26»

حال بخوبی روشن می‌شود که قهرمانها چگونه بازیچه دست تاریخند. تاریخ تبدادی است که می‌وزد و همه مردم و قهرمانها به منزله کاهی در این تند بادند که باد به هر طرفی که بخواهند برود آنها را هم به همان طرف خواهد برد:

پرّ کاهم در مصاف تندباد

من نمی‌دانم کجا خواهم فتاد

پیش چوگانهای حکم کن فکان

می‌روم اندر مکان و لا مکان

قهرمانها تصور می‌کنند که در تاریخ مؤثرند. مردم اسیر پندارند که تاریخ سازند اما در واقع تاریخ به راه خود می‌رود و انسانها بازیچه دست تاریخند.

دریا به هوای خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش با اوست

انسانها، خسها و خاشاکهای بر روی آب هستند. موجهای دریا به اختیار انسانها نیست اما چون دریا با انسانها بازی می‌کند آنها می‌پندارند که در حقیقت خودشان بازیگر و صحنه ساز و نقشه پردازند. ولی صحنه و نقشه را دیگری پرداخته و همه خود بازیگر این صحنه‌اند. بزرگ‌مردان تاریخ کسانی هستند که بخوبی توانسته‌اند با هدف نهفته عقل جهانی، همگامی نمایند. «مردان بزرگ تاریخند که این کلی برتر را در می‌یابند و آن را غایت خویش می‌سازند و هم ایشانند که این غایت را، که با مفهوم برتر روح مطابق است، تحقق می‌دهند. از این رو باید آنان را قهرمان نامید. آنان غایت و پیشه خود را در نظام آرام و آراسته (موجود) و سیر تقدس یافته امور نمی‌جویند، آنچه کار ایشان را توجیه می‌کند وضع موجود نیست بلکه چیزی دیگر است، یعنی آن روح پنهانی است که می‌خواهد خود را آشکار کند ولی هنوز در زمان حال پا به عرصه هستی نهاده است، روحی ناپیدا که می‌خواهد خود را از تنگنای جهان موجود برهاند، زیرا جهان موجود همچون پوسته‌ای است که گنجایش هسته‌اش را ندارد» 27 «شخصیت مردان بزرگ تاریخ را تنها در منظر زمانه آنان می‌توان شناخت، آنچه در ایشان بیشتر ستایش‌انگیز است این است که خود را کارافزار روح گوهری ساخته‌اند. همین است پیوند راستینی فرد با گوهر کلی خود. زیرا همین گوهر است که سرچشمه همه چیز است، غایت یکتا و نیروی یگانه‌ای است که مطلوب چنین مردانی است و تحقق فرد را از راه آنان می‌جوید و به دست آنان واقعیت می‌یابد. از این روست که چنین مردانی در جهان نیرومندند. و به این که غایات ایشان با غایات روح در خود و برای خود یکی است، حق مطلق در جانب ایشان است. 28»

تجلیات روح مطلق جهانی در تاریخ

از نظر هگل، روح مطلق جهانی در صورت روحیه‌های اقوام و ملل ظاهر می‌شود. یعنی اگر می‌خواهیم ببینیم که روح جهانی که به دنبال آزادیخواهی است چه مراحل را پیموده است و اینک در چه مرحله‌ای از مراحل آزادی قرار دارد باید

به ملت‌ها و اقوام گذشته نظر کنیم. «تاریخ جهانی، نمایش فراگرد و مراتبی خدایی است که روح در آن خویشتن را می‌شناسد و واقعیت می‌بخشد. مراحل گوناگون آن، مراحل خودشناسی روح‌اند، و سزاوار ذات روح، برترین الزام روح آن است که خود را بشناسد و تحقق بخشد. این همان کاری است که روح در تاریخ جهانی انجام می‌دهد. یعنی خود را به صورتهای متعین در می‌آورد و این صورتهای همان اقوام تاریخ جهانی هستند. هر یک از این اقوام نمودار مرحله خاصی از تکامل روح و دوره‌ای معین از تاریخ جهانی است. به معنای ژرفتر، اصولی را که روح خود یافته است، باید در جهان تحقق بخشد در این اقوام تجسم می‌یابد. پس میان آنها پیوندی ذاتی است که فقط از ماهیت روح حکایت دارد...

پیکرهایی که روح در هر مرحله از راه آنها خود را آشکار می‌کند عبارتند از: «روح اقوام تاریخی و ویژگیهای اخلاق اجتماعی و سازمان حکومت و هنر و دین و دانش آنان. روح آرزویی بی‌پایان و کشش مقاومت ناپذیر دارد تا از این مراحل بگذرد، زیرا مفهوم راستین روح در همین تسلسل و تحقق آن است. تاریخ جهانی فقط نشان می‌دهد که روح چگونه اندک اندک به مرتبه آگاهی از حقیقت و اراده به (شناخت) آن می‌رسد.» 29 ، «هم روح مدتی، مرحله‌ای است از فراگردی که روح با پیمودن آن به شناسایی آزادانه خود می‌رسد.» 30.

آزادی در طول تاریخ تدریجا رشد کرده است. در این فرایند سه مرحله وجود دارد:

اول، استبداد به عنوان ویژگی دنیای شرق: دوران کودکی بشر، دوران آزادی یک نفر و اسارت بقیه.

دوم، آمیزه حکومت اشراف و دموکراسی در یونان و روم باستان: دوران بلوغ نوجوانی روح جهانی، دوران آزادی عده‌ای و اسارت عده‌ای.

سوم، حکومت پادشاهی در «دنیای ژرمن»: دوران آزادی همگان.

هگل سیر روح جهانی در پوشش روحیه ملل را چنین تصویر می‌کند: «با این تعریف انتزاعی، می‌توان گفت که تاریخ جهانی، گزارش کوششهای روح برای دانستن این است که در نفس خود چیست. شرقیان نمی‌دانند که روح انسان بطور کلی آزاد است. و چون این را نمی‌دانند خود نیز آزاد نیستند. فقط می‌دانند که یک تن (یعنی فرمانروا) آزاد است...»

یونانیان نخستین قومی بودند که از آزادی آگاه شدند، و از همین رو آزاد بودند. ولی یونانیان، همچون رومیان، تنها می‌دانستند که برخی از افراد آزادند. لیکن از آزادی انسان

بطور کلی آگاه نبودند... نخست بار اقوام ژرمانیک با ظهور مسیحیت به این آگاهی رسیدند که انسان به عنوان انسان آزاد است.» 31

خصوصیات و ویژگیهای این سه مرحله بدین قرار است:

«نخستین دوره‌ای که روح را در آن بررسی می‌کنیم همانند (دوره) روح کودکی است. در اینجا به اصطلاح یگانگی روح با طبیعت، بدان گونه که در جهان شرقی یافت می‌شود، هنوز پایدار است. این روح طبیعی، روحی است که هنوز در طبیعت به سر می‌برد و به خود استوار نیست، از این رو هنوز آزاد نیست و فراگرد آزادی را نپیموده است. ولی حتی در

این مرحله (آغازین تکامل) روح، می‌بینیم که کشورها و هنرها و سرآغاز دانشها از پیش پدید آمده‌اند. هر چند در طبیعت ریشه دارند. در این جهان پدر شاهی روزگار نخستین، روح، گوهری است که فرد انسان، عرض آن است. حال همگان در برابر خواست (فرمانروای) یگانه، حال کودکان و زیر دستان است. مرحله دوم روح، مرحله جدایی است که در آن روح به خود می‌اندیشد و از حالت فرمانبرداری و وابستگی محض می‌رهد. این وضع دو بخش دارد. بخش نخست (زمان) بلوغ روح است. در این حال، روح برای خود نوعی آزادی دارد ولی این آزادی هنوز به گوهر روح آویخته است. آزادی هنوز از ژرفنای روح دوباره زاده نشده است. این (دوره) جهان یونانی است. بخش دوم این مرحله (زمان) مردانگی روح است. که فرد در آن برای خود غایاتی جداگانه می‌یابد ولی نمی‌تواند به آنها برسد مگر آنکه در راه گوهری کلی که همان کشور یا دولت باشد خدمت کند. این (دوره) جهان رومی است. در این جهان، شخصیت افراد (از یک سو) و خدمت در راه گوهر کلی (از سوی دیگر) با هم تضاد دارند مرحله چهارم، روزگار ژرمانی، (با) جهان مسیحی است. اگر می‌توانستیم در این مرحله نیز حال روح را به حال آدمی همانند کنیم آن را روزگار پیری روح می‌نامیدیم. خصوصیت روزگار پیری این است که انسان با یادهايش زندگي کند. یعنی در گذشته به سر برد، نه در حال، و از این رو همانند کردن-مرحله چهارم تکامل روح به روزگار پیری انسان-در اینجا نارواست. فرد در وجه منفی (هستی) خود به جهان عنصری وابسته است و از میان می‌رود. ولی روح به مفهوم خود باز می‌گردد. در روزگار مسیحی، روح خدایی به جهان خاکی فرود آمده و در خرد انسان، که اینک یکسره رها و از آزادی گوهری برخوردار گشته، جایگزین شده است.

این سازش روح عینی با روح ذهنی است. روح پس از آنکه با بیرون آمدن از حالت طبیعی، خصلت ذهنی می‌گیرد و در درون خود دچار جدایی می‌گردد (در روزگار مسیحی) با خود سازگار و یگانه می‌شود. اینها همه (طرح) پیشین تاریخ است که تجربه (تاریخی) باید با آن مطابق درآید» 32

در حقیقت اندیشه‌های سیاسی هگل در اینجا بخوبی در فلسفه تاریخش ظهور می‌کند. و او صریحا از سلطنت استبدادی زمان خودش حمایت می‌کند و می‌گوید که این سلطنت استبدادی عین آزادی مطلق است. و به همین دلیل بسیاری از فیلسوفان به او لقب «فیلسوف درباری و سلطنتی» داده‌اند. و فلسفه‌اش را «دفاعیه‌ای بر پروس گری» دانسته‌اند و گفته‌اند که «فلسفه هگل ملهم از انگیزه‌های آجل او و از علقه او به بازگرداندن حکومت پروس فردریک ویلهلم سوم بوده است و بنابراین نباید فلسفه او را جدی گرفت».

هگل دوره مرحله سوم تاریخ، یعنی دوره سلطنت آلمانی، یا «جهان آلمانی» را به سه بخش تقسیم می‌کند و می‌نویسد «نخست، ما باید خود دوره اصلاحات را مورد ملاحظه قرار دهیم. دوره خورشید روشنگر، که در پی طلوع فجر، در پایان دوره وسطی، پدید آمد، بعد گشوده شدن وضع چیزهایی که جای نشینی اصلاحات گردید، و سرانجام دوره نوینی که از پایان قرن گذشته آغاز شد»، یعنی دوره بین 1800 تا 1830 (سال آخر این موعظه‌ها) و بعد دوباره ثابت می‌کند که این پروس فعلی، برج عاج و پایگاه و مقصد آزادی است. می‌نویسد: «بر صحنه تاریخ عالم، که در آن می‌توانیم به نظاره بنشینیم و آن را مشاهده کنیم، در این صحنه، روح به وجهی بسیار واقعی، خود را به ما می‌نمایاند.»

و بعد چنین تعلیم می‌دهد که ذات این روح آزادی است. «آزادی تنها حقیقت روح است». و بنابراین گسترش روح ضرورتا گسترش آزادی است و والاترین آزادی مسلما و بالضرورة در آن سی سال سلطنت آلمانی، که معرف آخرین دوره گسترش تاریخی است، پدید آمده است. و در حقیقت: «روح آلمانی، روح جهان نواست. هدف آن تحقق بخشیدن به

حقیقت مطلق است به منزله خود سامان یابی بی حد و مرز آزادی»، آنگاه هگل به سنایشگری از پروس می‌پردازد، و به ما اطمینان می‌دهد که حکومت پروس «حاکم بر سراسر جهان رسمی است و اوج آن هم تصمیم شخص سلطان است، زیرا وجود تصمیم نهایی، چنان که گذشت، یک ضرورت مطلق است.» و بعد هگل از حاصل کار خود، نتیجه‌ای بس افتخار آمیز می‌گیرد و می‌گوید: «این است آن نکته که آگاه بود بدان دست می‌یابد، اینها مراحل اساسی آن صورتی است که در آن، آزادی به خود تحقق داده است، زیرا تاریخ جهان هیچ نیست مگر گسترش مثال آزادی...»

تاریخ جهان... تحقق پذیرفتن روح است، این است عدل حقیقی الهی، توجیه شدن خداوند در تاریخ. آن چه رخ داده و در حال رخ دادن است... ذاتا اثر خداوند است.» 33

هگل به ما می‌گوید (فلسفه حق ص 279) که حکومت همان مثال خداوند بر زمین است «حرکت خدا در جهان همان است که دولت است. دولت آن مثال خدایی است» به گونه‌ای که بر زمین وجود دارد.» 34

از این لحاظ باید به عبادت حکومت پرداخت و از حکومت و قانون آن، یعنی حکومت فردریک ویلهلم، پیروی نمود که آزادی یعنی همین تبعیت از حکومت. «پس حکومت، موضوع اخص تاریخ جهانی است. در حکومت است که آزادی به عینیت می‌رسد و از ثمرات این عینیت بهره می‌برد. زیرا قانون (مظهر) عینیت روح و خواست به معنای حقیقی آن است. فقط خواستی که از قانون پیروی کند آزاد است.» 35

گفتیم که از نظر «هگل» مثال کلی در حکومت پدیدار می‌شود... پدیدار شدن روح، تعیین یافتن آن است و ما باید این نمایش را در هیئت حکومتها و افراد ملاحظه کنیم. 36

حالات جنبه‌های مختلف حکومت همچون لحظات عقل مطلق است و پادشاه مظهر مادی حکومت و تجلی گوهر مطلق جهانی است. هگل این مطلب را در فلسفه حق، فراز 279، چنین شرح می‌دهد: «قدرت پادشاهی، که در ابتدا فقط

اندیشه کلی این آرمان مطلوب است، تنها به صورت ذهنیت معتمد به نفس به هستی در می‌آید، و همچون مجرد اراده و بدان لحاظ، خود سامانی بی پایه است که تصمیم نهایی در آن ریشه دارد. این دقیقا جنبه فردی دولت، و تنها بدین اعتبار، دولت مبتنی بر یک فرد است. لیکن حقیقت ذهنیت فقط در یک ذهن و حقیقت شخصیت در یک شخص حاصل می‌شود، و در یک تشکیلات سیاسی که همچون نوعی تحقق عقلانیت بلوغ یافته است. هر یک از لحظات سه گانه روح، فعالیت آشکار و تشکل مستقل خود را دارد. از این رو این «لحظه» مطلقا قطعی کل، فردیت در مفهوم کلی نیست، بلکه یک فرد واحد یعنی پادشاه است.» 37

در حقیقت هگل در این جا عقیده شخصی و وابستگی خود به پروس را به سود کشور سلطنتی وارد مسیر تحول دیالکتیکی روح می‌کند. او از ابتدا می‌خواسته است که مقوله سلطنت را استنتاج نماید و خود پنداشته که چنین کرده است. اما در واقع نتیجه استدلال هگل فقط اثبات ضرورت وجود فردی واحد در صدر کشور است و البته این ضرورت به همین اندازه درباره نظام جمهوری و نظامهای دیگر سیاسی صدق می‌کند. پس چرا هگل از نظام پادشاهی دفاع می‌کند؟

هگل بدون تردید زندگی در پروس را مطبوع و مواهب آن را رضایتبخش می‌یافت. و محققا وی نه اولین کسی بود که درباره رژیم متبوع کشورش بر اساس چنین رضایت‌هایی داوری می‌کرد و نه آخرین کس.

واقعیت‌های مربوط به تاریخ آلمان در دوران هگل بیش از هر چیز می‌تواند روشنگر موضوع مورد بحث ما باشد. هگل به رغم زبان دشوار و اغلب آزار دهنده آثارش، یک فیلسوف صرفا نظری و به دور از واقعیت‌های عینی نبود، بلکه در سراسر حیاتش عمیقا مسائل کشورش را در مد نظر داشت و بخوبی از آنها آگاه بود. نخستین نگارش سیاسی او جزوه‌ای بود با نام مشروطیت آلمان که در سال 1802 انتشار یافت. در این جزوه بیان داشت که بحرانی در پیش است و فقط قدرت می‌تواند آن را مهار کند. وی در مقاله‌اش می‌گوید که این قدرت باید به وسیله یک «فاتح» اعمال گردد. لیکن پس از جنگ آزادی که پروس نقش اول را در آن عهده‌دار شد، برای بازسازی ملی به آن دولت امید بست 38 دلائل هگل برای نشان دادن اینکه پادشاهی پروس نماینده راستین دولت معقول و آخرین مرحله آزادی روح است به قدری سست است که انتقاد مفصل از آنها در حکم ارج نهادن به آنهاست. هگل که حکومت پروس را مظهر خدا بر روی زمین می‌دانست و آزادی انسانها را در تبعیت از شخص پادشاه-فردریک ویلهلم- می‌دید به هیچ وجه برای مردم نقش قائل نبود و با «حاکمیت مردم» بشدت به مخالفت برخاست. او در کتاب فلسفه حق می‌نویسد: «اخیرا برخی افراد در مخالفت با حاکمیت پادشاه، سخن از «حاکمیت مردم» آغاز کرده‌اند. اما اگر از حاکمیت مردم، مفهومی بر ضد حاکمیت پادشاه اراده شود، معلوم می‌گردد که «حاکمیت مردم» یکی از مفاهیم درهم ریخته‌ای است که از مفهوم جنگلی «مردم» مشتق شده است. مردم بدون پادشاه خود، مجموعه‌ای عاری از شکل است». قبل از این کتاب، هگل در دایرة المعارف می‌نویسد: «جمع آمدگی آحاد و افراد خصوصی را اغلب به نام ملت می‌نامند. اما این چنین جمع آمدگی، در واقع یک مشیت جمعیت است، نه مردم و با امعان نظری به این نکته، هدف اصلی حکومت این است که یک ملت، به مفهوم جمع آمدگی آحاد و افراد، به وجود نیاید و به قدرت و به عمل نرسد. این حالت از ملت، حالت بی قانونی و بی اخلاقی و بی شعوری است. ملت در این حالت صرفا نیرویی است بی شکل و کور، عینا مانند عنصر توفان را در اقیانوس، اما آن عنصر توفان را خود را ویران نمی‌کند و ملت- که عنصری است روحی- ویرانگر خود است. با این همه، باز هم اغلب می‌شنویم که این حالت را به مفهوم آزادی مطلق می‌گیرند. «در این جا بدون هیچ تردیدی، به ملیت گرایان آزاده مزاج، که مثل طاعون مورد نفرت پادشاه بود، کنایه می‌زند و این کنایه وقتی روشنتر می‌شود که می‌بینیم هگل به رؤیاهای سابق ملیت گرایان درباره تجدید ساختمان امپراتوری آلمان نیز گریز می‌زند و در مقام ستایش از وقایع اخیر پروس می‌گوید «افسانه امپراتوری یکسره ناپدید گردید. آن امپراتوری به «کشور پادشاهی» تجزیه شده است. 39»

جواب هگل به سئوالات فلسفه نظری تاریخ

- 1 - تاریخ به کجا می‌رود؟ تاریخ به طرف هر چه آزادتر شدن روح مطلق جهانی سیر می‌کند.
- 2 - تاریخ چگونه و با چه محرکی سیر می‌کند؟ مکانیزم حرکت تاریخ نزاع دائمی روح مطلق جهانی با خود است و محرک آن عشق این اندیشه به رهایی از فراق است.
- 3 - تاریخ از چه سیری (راهی) می‌رود؟ مسیر تاریخ جلوه‌های متوالی روح مطلق جهانی در پوشش ملت‌ها و اقوام تاریخی است.

روح مطلق جهانی از فلسفه هگل که هستی را یک امر متدرج می‌دانست وارد تاریخ می‌شود و تاریخ صحنه ظهور تدریجی روح مطلق جهانی و خویشتن را بر خویشتن نمودن

است و آشکار کردن خود بر خود و رهایی از فراق و فائق آمدن بر آییناسیون و رفع از خود بیگانگی در پوشش روحیه‌های ملل گوناگون ظاهر می‌شود و از آزاد شدن تدریجی ملل می‌توان به آزادتر شدن تدریجی روح مطلق جهانی رسید.

پی‌نوشتها:

(1) اچ-والش استاد منطق و فلسفه دانشگاه ادینبورگ در این باب بحث دقیقی دارد. نگاه کنید به مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ. ترجمه ضیاء الدین علانی طباطبائی. تهران امیر کبیر، ص 43-44

(2) در حقیقت فلسفه تاریخ نامی است که بر گروه دوگانه‌ای از مسائل فلسفی نهاده شده است. الف-فلسفه نظر پردازانه تاریخ Speculativ ephilosophy of history

ب-فلسفه انتقادی تاریخ Critical Philosophy of history و بحث تفاوت «فلسفه تاریخ با علم تاریخ» ناظر بر تفاوت «فلسفه نظرپردازانه تاریخ با علم تاریخ» است.

(3) به عقیده والش تاریخ حداقل به دو مفهوم دارای کیفیت گزینش است. برای تفصیل در این باب نگاه کنید به مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ص 110

(4) انکار فلسفه نظر پردازانه تاریخ به معنای انکار مطلق فلسفه تاریخ نیست. در حقیقت نوع دیگری از فلسفه تاریخ وجود دارد که به نام «فلسفه انتقادی تاریخ Critical Philosophy of history و یا فلسفه علم تاریخ معروف است که خود از اقسام و فرزندان فلسفه علم است.

(5) البته هگل این تعبیر را قبول ندارد و خود را بازیچه دست موجود عظیمی به نام روح تاریخ می‌داند. آن روح همچنان که سزار و ناپلئون و ارسطو و اسکندر و سایر پادشاهان و متفکران را به بازی گرفته بود، جناب هگل را هم به بازی گرفته بود و مرکب خود را به پیش می‌راند و هدف خود را تعقیب می‌کرد و همه اینها در راه تحصیل و تأمین غایت آن روح جهانی کوشش می‌کردند.

(6) این تفکر البته صد در صد خطاست. هیچ گاه هیچ اندیشه‌ای اگر برای کسی روشن باشد زبان دشواری نخواهد یافت و هیچ گاه دشوار نویسی و مغلق نویسی به معنای تفلسف و فلسفه ورزی نیست.

(7) نکاتی در ترجمه برخی مفاهیم فلسفه هگل «نوشته سید جواد طباطبائی، «نشر دانش»، سال پنجم، شماره چهارم، خرداد و تیر 1364، ص 23.

(8) شوپنهاور در حمله دیگری به فلسفه هگل چنین می‌گوید: «اگر روزی به این فکر افتادید که ذهن یک جوان را تیره سازید و مغز او را از قدرت اندیشیدن بیندازید، بهترین وسیله آن است که آثار هگل را به او بدهید تا بخواند. زیرا که خوارهای پر مهابت الفاظ متضاد و مبطل این آثار، ضمیر آن جوان را به جوش و غلیان می‌اندازد و سبب می‌شود که ذهن او در مقام تلاش بیهوده از برای دریافت معانی الفاظ، بکلی خسته شود و بالاخره از پای درافتد. بدین سان قدرت

تفکر یکسره منهدم می‌گردد و آن جوان هم سرانجام آن لفاظی‌ها را به جای اندیشه می‌گیرد. قیمی که می‌ترسد نکند طفل تحت قیومیت او به هوس آید و بر دوز و کلک‌های او واقف گردد می‌تواند در کمال صداقت آن طفل را به خواندن آثار هگل وادارد و از مصیبت هوشیار شدن آن طفل جلوگیری کند.» هگل نه فقط بر فلسفه، بلکه بر سراسر ادبیات آلمان اثر نهاد، اما اثری ویران ساز، و به کلام دقیقتر اثری تخدیر کننده و شاید بتوان گفت اثری فاسد کننده اخلاق برجای گذاشت. نبرد سخت و جانانه در هر لحظه و هر جا وظیفه کسانی است که استقلال رأی دارند. زیرا اگر ما سکوت پیشه کنیم، چه کسی سخن خواهد گفت؟

(9) عقل در تاریخ. نوشته هگل و ترجمه حمید عنایت تهران، دانشگاه صنعتی شریف، ص 61

(10) عقل در تاریخ، ص 81

(11) ماخذ قبل، ص 69

(12) ماخذ قبل، ص 33

(13) ماخذ قبل، ص 83

(14) ماخذ قبل، ص 31

(15) ماخذ قبل، ص 32

(16) ماخذ قبل، ص 32-33

(17) ماخذ قبل، ص 33

(18) ماخذ قبل، ص 39

(19) ماخذ قبل، ص 68

(20) هگل خصوصیات روح را بدین نحو ترسیم می‌کند «...روح، ذاتی حاصل از انتزاع نیست. یا مفهومی انتزاعی نیست که (ذهن) انسان آن را ساخته باشد، بلکه بر عکس، ذاتی است کاملاً متعین و کوشنده و زنده، روح، آگاهی است و در عین حال موضوع خویش نیز هست» زیرا مقتضای طبیعت روح همین است که موضوع خود باشد... بدین گونه روح به حکم طبعش همیشه به خود استوار، و به سخن دیگر، آزاد است» عقل در تاریخ ص 61 «ذات روح آگاهی است» عقل در تاریخ، ص 66 روح در ذات خود به افراد تعلق دارد، ولی در زمینه تاریخ جهانی ما با افراد سر و کار نداریم و نباید خود را به مسائل فردی مقید کنیم یا علل همه امور را به افراد نسبت دهیم. در تاریخ، روح آن چنان فردی است که در یک زمان، به طبع، هم کلی و هم متعین است، و این همان قوم به طور کلی است، و در روحی که در تاریخ جهانی، موضوع سخن ماست روح قومی است. وجه امتیاز روح هر قوم از اقوام دیگر تصویرات آن قوم از خویشتن و نیز سطحی بودن یا عمیق بودن آن از روح است» عقل در تاریخ، ص 66 و 67

- (21) مأخذ قبل، ص 82.
- (22) مأخذ قبل، ص 82.
- (23) مأخذ قبل، ص 115.
- (24) مأخذ قبل، ص 96.
- (25) مأخذ قبل، ص 96.
- (26) مأخذ قبل، ص 98.
- (27) مأخذ قبل، ص 107.
- (28) مأخذ قبل، ص 108.
- (29) مأخذ قبل، ص 83.
- (30) مأخذ قبل، ص 71.
- (31) مأخذ قبل، ص 70-69.
- (32) مأخذ قبل، ص 173 و 172.
- (33) جامعه باز و دشمنانش نوشته کارل پوپر، ترجمه علی اصغر مهاجر، تهران، شرکت سهامی انتشار، ص 277 و 278.
- (34) خداوندان اندیشه سیاسی. لین. ولنکستر، ترجمه علی رامین، جلد دوم، قسمت اول ص 41.
- (35) عقل در تاریخ، ص 126.
- (36) مأخذ قبل، ص 125.
- (37) خداوندان اندیشه سیاسی، ص 64.
- (38) مأخذ قبل، ص 44.
- (39) جامعه باز و دشمنانش، ص 286.